

(19 سال بعد)

مترجم: سارا بلک

به نظر می رسید که آن سال پائیز ناگهان از راه رسیده است. صبح اولین روز سپتامبر سرد بود و در حالیکه خانواده کوچک به تندی از میان خیابان به سمت ایستگاه دودگرفته می رفتند دودی که از آگزوز ماشین ها بیرون می آمد و نفس پیاده ها در هوای سرد مانند تار عنکبوت به نظر می آمد. دو قفس بزرگ روی چرخ دستی های بزرگی که والدین خانواده هل می دادند معلوم بود و جفدهای داخل آنها با آزردهای هو هو می کردند، دختر موقرمز که با ترس برادرانش را دنبال می کرد دست پدرش را محکم گرفته بود.

هری به او گفت: خیلی طول نخواهد کشید که تو هم خواهی رفت.

لیلی فین فین کنان گفت: 2 سال. من می خواهم الان برم.

در حالیکه خانواده راهشان رابه سمت دیواربین سکوی 9 و 10 باز می کردند و مسافران با کنجکاوی به جفدها خیره شده بودند، صدای البوس از میان سروصداهای اطراف به گوش هری رسید. پسران وی بحثی را که در ماشین شروع کرده بودند، از سر گرفته بودند.

- من در اسلایترین نخواهم بود. نخواهم بود.

جینی گفت: جمیز راحتش بگذار.

جمیز در حالیکه به برادر کوچکترش می خندید گفت: من فقط گفتم او ممکن است در آنجا بیافتد. هیچ چیز غلطی در این نیست. او ممکن است در اسلایترین بیافتد.

اما جمیز نگاه مادرش را دید و ساکت شد. 5 پاتر به دیوار نزدیک شدند. جمیز با نگاه کوتاه از خودراضی گونه ای که از بالای شانه به برادر کوچکترش انداخت، چرخ دستی را از مادرش گرفت و شروع به دویدن کرد. چند لحظه بعد او ناپدید شد.

البوس سریع و درحالیکه چند لحظه غیبت برادرش را غنیمت می شمرد از پدر و مادرش پرسید: برای من نامه می نویسید. مگر نه؟

جینی گفت: اگر تو بخواهی هر روز.

آلبوس سریع گفت: هر روز نه. جمیز می گوید اکثریت افراد تقریبا ماهی یکبار نامه از خانه دریافت می کنند.

جینی گفت: سال قبل ما هفته ای سه مرتبه برای جمیز نامه می نوشتیم.

هری اضافه کرد: و تو هم بهتر است هر چیزی را که او در باره هاگوارتز می گوید باور نکنی. آن بردار تو عاشق خنده است.

در کنار هم آنها چرخ دستی دوم را هل دادند و سرعت گرفتند. وقتی که آنها به دیوار رسیدند، آلبوس لرزید اما هیچ تصادفی رخ نداد. در عوض خانواده وارد سکوی نه و سه چهارم شدند که به دلیل انبوه بخار خارج شده از قطار سریع السیر سرخ رنگ هاگوارتز تیره و تار بود. هیكلهای نامعلومی در میان بخار جابه جا می شدند و جمیز هم در میان آنها ناپدید شده بود.

آلبوس در حالیکه به اشکال مبهمی که در حین حرکت به سمت پائین سکو از کنارشان می گذشتند نگاه می کرد، مشتاقانه گفت: آنها کجا هستند؟

جینی با اطمینان گفت: پیدایشان خواهیم کرد.

اما بخار خیلی زیاد بود و تشخیص قیافه افراد سخت بود. صداها جدا از صاحبان صدا به نحو غیر طبیعی بلند به نظر می رسیدند. هری فکر کرد که صدای پرسوی را شنیده که با صدای بلند درباره قوانین چوبهای جارو سخنرانی می کرد و کاملا خوشحال بود که بهانه ای دارد که نایستد و سلام ندهد.

جینی ناگهان گفت: ال، فکر می کنم آنها هستند.

گروهی متشکل از 4 نفر که در کنار آخرین واگن ایستاده بودند از میان مه ظاهر شدند. قیافه آنها فقط وقتی مشخص شد که هری، جینی و آلبوس کاملاً کنار آنها رسیدند. آلبوس که بی اندازه خاطر آسوده به نظر می رسید گفت: سلام رز که ردای کاملاً نو هاگوارتز را هم بر تن داشت به او لبخند زد. رون از هری پرسید: درست پارک کردی؟ من که درست پارک کردم. هرمیون باور نمی کرد که من بتوانم امتحان رانندگی مشنگی را بگذرانم. مگر نه؟ او فکر می کرد که من امتحان کننده را گیج کرده ام. هرمیون گفت: نخیر. من اینطوری فکر نمی کردم. من اعتقاد کامل به تو داشتم. رون در حالیکه به کمک هری چمدان و جغد آلبوس را در قطار قرار می داد، در گوش او زمزمه کرد: راستش را بخواهی من ممتحن را گیج کردم. فقط فراموش کرده بودم که به آینه بغل نگاه کنم و خوب چی؟ به جای آن می توانم از یک افسون فوق حساس استفاده کنم. هنگامیکه به سکو برگشتند لیلی و هگو، برادر کوچکتر رز، را در حالی یافتند که بحث پرشوری را درباره این ادامه می دادند که هنگامیکه به هاگوارتز رفتند در کدام گروه خواهند بود. رون گفت: هیچ فشاری در کار نیست ولی اگر در گریفیندور نباشید از ارث محروم می شوید. - رون!

لیلی و هگو خندیدند اما آلبوس و رز خیلی جدی به نظر می آمدند. هرمیون و جینی گفتند: او منظوری نداشت. اما رون دیگر به آنها توجه نمی کرد. به هری نگاه کرد و به سمت نقطه ای در 50 متری سر تکان داد. مه برای لحظه ای کم شده بود و سه نفر در میان بخار ایستاده بودند. - نگاه کن کی آنجاست.

دراکو مالفوی در حالیکه کتی مشکی که تا زیر گلویش بسته شده بود را پوشیده بود در کنار همسر و پسرش ایستاده بود. موهایش مقداری عقب رفته بود که در نتیجه چانه نوک تیزش مشخص تر بود. پسر او همانقدر شبیه دراکو بود که آلبوس شبیه هری بود. دراکو متوجه هری، رون، هرمیون و جینی که به او نگاه می کردند شد، مختصر سری تکان داد و به سمت دیگری چرخید. رون زیر لب گفت: پس او اسکورپیوس کوچک است. رزی مطمئن شو که در تمام امتحان ها او را شکست بدهی. خدا را شکر که تو مغز مادرت را به ارث برده ای.

هرمیون نیمی جدی، نیمی شگفت زده گفت: رون برای رضای خدا سعی نکن آنها را قبل از اینکه حتی مدرسه را شروع کنند، دشمن همدیگر بکن.

رون گفت: حق با تو است. متاسفم

اما نتوانست جلوی خودش را بگیرد و اضافه کرد: البته خیلی هم با او صمیمی نشو. پدربزرگ ویزلی هیچ وقت تو را نخواهد بخشید اگر با یک خون خالص ازدواج کنی.

- سلام

جیمز ظاهر شد. او از دست چمدان، جغد و چرخ دستیش راحت شده بود و ظاهرا از شدت هیجان خبری که داشت روی پا بند نبود.

نفس نفس زنان و درحالیکه به پشت سرش در میان بخار اشاره می کرد گفت: تدی آنجا است. همین الان دیدمش و حدس بزنی چه کار می کرد. ویکتوریا را می بوسید.

در حالیکه آشکارا از عدم علاقه والدین نا امید شده بود به آنها خیره شد.

- تدی ما. تدی لوپین. ویکتوریا را می بوسید. دختر دایی ما و من از تدی پرسیدم که چه کار می کند.

جینی گفت: تو مزاحمشان شدی؟ تو دقیقا مثل رون هستی.

جیمز گویا نگران بود که منظورش را واضح نرسانده اضافه کرد: و او گفت که آمده تا رفتن ویکتوریا را ببیند و بعد به من گفت که بروم دنبال کار خودم چون دارد ویکتوریا را می بوسد.

لیلی با هیجان زمزمه کرد. او! خیلی خوب خواهد شد اگر آنها با هم ازدواج کنند. آن وقت تدی واقعا عضو خانواده خواهد شد.

هری گفت: همین الان هم او تقریبا هفته ای 4 بار برای شام می آید. چرا فقط دعوتش نکنیم که با ما زندگی کند و به همین قانع باشیم؟

جیمز مشتاقانه گفت: آره. من حرفی ندارم که با ال در اتاقش شریک شوم. تدی می تواند اتاق من را داشته باشد.

هری محکم گفت: نه. تو وال فقط وقتی اتاقتان را شریک خواهید شد که من بخواهم خانه را از نو بسازم.

او ساعت قدیمی داغانی را که زمانی برای فابین پروت بود را چک کرد.

ساعت تقریبا 11 است. بهتر است که سوار قطار شوید

جینی در حالیکه جیمز را بغل می کرد گفت: فراموش نکن که سلام ما را به نویل برسانی

- مامان من نمی توانم به یک استاد سلام برسانم.

- اما تو نویل را می شناسی

جیمز چشم غره ای رفت

- خارج از مدرسه بله. اما در مدرسه او استاد لانگ باتم است مگر نه؟ من نمی توانم بروم سر کلاس گیاه شناسی و به او سلام برسانم.

در حالیکه برای حماقت مادرش سر تکان می داد، احساساتش را با حواله کردن لگدی به سمت البوس نشان داد.

- ال، بعدا می بینمت. مواظب تسترال ها باش.

- فکر کردم که آنها نامرئی هستند. تو گفتی که آنها نامرئی هستند.

اما جیمز فقط خندید، اجازه داد تا مادرش او را ببوسد، پدرش را سریع در آغوش کشید و سپس وارد قطار شد که سریع در حال پرشدن بود. آنها او را دیدند که دست تکان داد و بعد وارد راهرو قطار شد تا دوستانش را پیدا کند.

هری به آلبوس گفت: تسترال ها اصلا چیزی نیستند که باعث نگرانی تو شوند. آنها خیلی نجیب هستند و هیچ چیز ترسناکی درباره آنها وجود ندارد. در هر حال، تو با کالسکه ها وارد مدرسه خواهی شد. تو با قایق ها خواهی رفت.

جینی برای خداحافظی آلبوس را بوسید.

- کریسمس می بینمت

هری در حالیکه پسرش او را در آغوش می گرفت گفت: خداحافظ ال. فراموش نکن که هاگرید جمعه دیگر برای چای دعوت کرده است. با پیوز در نیافت. تا وقتیکه یاد نگرفته ای، با هیچ کس دوئل نکن و اجازه نده که جیمز از کوره درت ببرد.

- چی می شود اگر من در اسلایترین بیافتم؟

زمزمه فقط برای پدرش تنها بود و هری می دانست که تنها لحظه عزیمت توانسته است آلبوس را مجبور کند تا بزرگترین ترسش را آشکار کند.

هری قوز کرد به نحویکه صورت ال کمی بالاتر از او بود. در میان سه فرزند هری، تنها البوس چشمان لیلی را به ارث برده بود.

هری آرام به نحوی که هیچ کس جز جینی نتواند بشنود، و جینی آنقدر سیاستمدار بود که وانمود کند دارد برای رز که در قطار بود دست تکان می دهد، گفت: آلبوس سوروس، تو به یاد دو نفر از مدیران هاگوارتز اسم گذاری شده ای. یکی از آنها از اسلایترین بود و احتمالاً شجاعترین آدمی بود که تا به حال من دیده ام.
- اما فقط

- گروه اسلایترین یک دانش آموز عالی خواهد داشت مگر نه؟ ال این موضوع اصلاً برای ما مهم نیست. اما اگر برای تو مهم است، می توانی گریفیندور را بر اسلایترین انتخاب کنی. کلاه گروه بندی انتخاب تو را در نظر خواهد گرفت.

- واقعا؟

هری گفت: برای من که در نظر گرفت.

او تا به حال این موضوع را به هیچکدام از فرزندانش نگفته بود و می توانست تعجب را در صورت آلبوس ببیند. اما در تمام طول قطار درها در حال بسته شدن بودند. هیکلهای نامشخص والدین دیده می شد در حالیکه برای آخرین بوسه جلو می رفتند و یا در آخرین لحظات نکاتی را خاطر نشان می کردند. آلبوس داخل کوپه پرید و جینی در را پشت سر او بست. دانش آموزان در نزدیکی آنها از پنجره ها آویزان شده بودند. به نظر می آمد تعداد زیادی از چهره ها چه در داخل قطار و چه خارج از آن به سمت هری چرخیده بودند.

آلبوس در حالیکه او و رز گردن کشیده بودند تا به دیگران نگاه کنند گفت: برای چه همه به ما خیره شده اند؟

رون گفت:

- اجازه نده این موضوع نگرانت کند. به خاطر من است. من فوق العاده معروف هستم.

آلبوس، رز، هگو و لیلی خندیدند. قطار شروع به حرکت کرد و هری در حالیکه صورت کوچک پسرش را که از هیجان می درخشید را نگاه می کرد در کنار آن به راه افتاد. اگرچه نگاه کردن به پسرش در حالیکه داشت از او دور می شد برای هری حالتی نسبتاً مانند عزاداری داشت به لبخند زدن و دست تکان دادن ادامه داد.

آخرین نشانه های بخار در هوای پائیزی ناپدید شد. قطار پیچید و ناپدید شد. دست هری هنوز برای خداحافظی بالا بود.

جینی زمزمه کرد: او حالش خوب خواهد بود.

هری در حالیکه به او نگاه می کرد، ناخودآگاه دستش را پائین آورد و زخم صاعقه شکل روی پیشانی‌اش را لمس کرد
می دانم که این طور خواهد بود.
زخم برای 19 سال باعث دردی برای هری نشده بود. همه چیز خوب بود.

در پایان امید وارم که از ترجمه های وبلاگ لذت برده باشید. ما کتاب هفته را
برای بار اول در جهان در عرض یک هفته برایتان ترجمه کردیم.
شاد و سربلند باشید.
فدانگهدار